

مرگ خود خواسته تراژیک در تراژدی سوفوکل و شاهنامه

عطاالله کوپال

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج. (استادیار)

Atakoopal۲۰۰۰@yahoo.com

چکیده

انسان‌ها تنها زمانب دست به خودکشی می‌زنند که احساس کنند زندگی دیگر ارزش ادامه دادن ندارد. در آنگاه که انگیزه مردن قوی تر از غریزه صیانت ذات گردد، انسان چنین می‌پندارد که دیگر هیچ راهی در برابرش وجود ندارد و از هر سو توسط نومیدی محاصره شده است. در این صورت تمامی چیزهایی که زمانی ارزش‌های زندگی بودند، بهای مادی و معنوی خود را از دست می‌دهند. امروزه افسردگی و ناراحتی‌های روحی، اعتیاد، شکست در عشق و یا شکست در شغل و حرفه و همچنین اختلالات شخصیتی از دلایل اصلی خودکشی محسوب می‌شود. گروهی نیز از روی اعتراض به وضعیت موجود دست به انتحار می‌زنند. اما در میان آثار ادبی اروپایی به ویژه در یونان و روم باستان، تعداد خودکشی‌ها بسیار بالا است، و اغلب انگیزه‌هایی به کلی متفاوت از دنیای امروز دارند. در مجموعه ادب پارسی، تعداد کسانی که خودکشی کرده‌اند به تعداد انگشتان یک دست نمی‌رسد. مقاله حاضر مقایسه‌ای میان مرگ دو قهرمان و دو مرگ قهرمانی است. از یک سو آژاکس، سردار یونانی در نمایشنامه‌ای از سوفوکل و دیگری بهرام گودرز، در شاهنامه فردوسی. کلید واژه‌ها: خودکشی، سوفوکل، فردوسی، شاهنامه، تراژدی.

مقدمه

در بسیاری از تراژدی‌های بزرگ یونان باستان، قهرمانان در یک انتخاب دردناک، مرگ خویش را برمی‌گزینند. خودکشی مفهوم ناشناخته‌ای در یونان باستان نبوده است. در تراژدی "ادیپوس شهریار"، "یوکاسته" مادر ادیپوس بعد از آنکه به حقیقت نسبت خود و همسرش پی می‌برد، خود را دار می‌زند. ادیپوس نیز قصد خودکشی داشته، اما از بیم آنکه در جهان آخرت چشمش به پدر و مادرش بیفتد، خود را کور می‌کند.

"قدر" در نمایشنامه هیپولیت اثر اورپید، بعد از آنکه پاسخ مناسبی از سوی هیپولیت به عشق خود دریافت نمی‌کند، خود را می‌کشد. در نمایشنامه "آنتیگون" اثر سوفوکل، آنتیگون، هایمون نامزد آنتیگون و ملکه همسر کرئون خودکشی می‌کنند. در نمایشنامه "زنان تراخیس" اثر سوفوکل، "دیانیرا"، همسر "هراکلس" به خاطر ندامت از رنجی که به همسر خویش داده است، خود را با ضربات خنجر می‌کشد. در همین نمایشنامه، هراکلس به خاطر رهایی از درد بیماری خود از "هیلوس" پسر خویش می‌خواهد که پیکر او را زنده در آتش قرار دهد. دنیای اسطوره‌های یونانی با خودکشی بیگانه نیست. اما در دنیای قهرمانی خودکشی قهرمانان کاری یگانه و خاص است. خودکشی دیانیرای گنه‌کار، هایمون عاشق، قدر غرق نفرت، یا یوکاسته رسوا، با خودکشی آژاکس قهرمان تفاوت دارد. مرگ آژاکس خطابه‌ای است علیه سرنوشت، اعلام جنگ است به آلمپ و ایزدان کینه‌توزش. در شش نمایشنامه از هفت تراژدی سوفوکل، شخصیت‌ها خودکشی می‌کنند، و این گواه وجود نابرابری در دنیای اسطوره‌های یونان است. خودکشی محصول شرایط نابرابر و تلاش برای برقراری موازنه است. اما در میان این خودکشی‌ها، «فقط در نمایشنامه آژاکس، شخصیت اول پیش چشم تماشاگر اقدام به خودکشی می‌کند و تنها در نمایشنامه آژاکس، جسد در سراسر طول قسمت دوم نمایش، تا پایان تراژدی بر روی صحنه باقی می‌ماند.» (کات، ۱۳۷۷: ۵۵ و ۵۶)

در میان نمایشنامه‌نویسان مدرن، در قیاس با سوفوکل، از "هنریک ایبسن" نروژی می‌توانیم نام ببریم که تقریباً در بیشتر آثارش، شخصیت‌های اصلی نمایشنامه، دست به خودکشی می‌زنند. البته خودکشی در آثار ایبسن با خودکشی شخصیت‌های اسطوره‌های آثار سوفوکل، ماهیت یکسانی ندارد، اما در هر دو گونه، خودکشی بنیاد فاجعه‌ای را می‌نهد.

در میان تمدن‌های اسطوره‌ساز کهن، مردم سرزمین یونان، اسطوره‌هایی خلق کرده‌اند که بیش از اسطوره‌های تمام ملت‌ها و قوم‌های دیگر، جنبه انسانی دارند. ایزدان یونانی خصلت‌هایی شبیه آدمیان دارند. مثل انسان‌ها به خشم می‌آیند، حسد می‌ورزند، کینه به دل می‌گیرند، دسیسه می‌چینند، عاشق می‌شوند، انتقام می‌گیرند، بر سر رحم می‌آیند و گاهی دشمن را می‌بخشند. زندگی پر کشمکش ایزدان یونانی بر فراز بلندترین کوه شبه جزیره بالکان (آلمپ)، تصویری نمادین از زندگی پرفراز و نشیب انسان‌ها در شبه جزیره آتیکا است.

اساطیر سرزمین یونان را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

«۱. افسانه‌هایی که حاصل کار قوه تخیل، در برخورد با واقعیت‌ها برای توضیح و تبیین پدیده‌های طبیعی یا منشأ انواع جانداران و ویژگی‌های آنان و یا سنت‌ها و آیین‌ها است. تخیل یونانی در اینجا غالباً انسان‌مدار است. یعنی نیروهای طبیعی را بر محور انسان و در پیوند با او تعریف می‌کند.

۲. قصه‌ها و داستان‌هایی از قهرمانی‌ها که مبانی تاریخی دارند. مثل افسانه‌های مربوط به جنگ‌ها و قهرمانان.

۳. شرح ماجراهای ساده‌ای که جنبه سرگرم‌کننده دارد و موضوع آنها، عناصر طبیعت و یا ماورای طبیعت است.» (نسلین گرین، ۱۳۶۶: ۹)

تراژدی‌های یونانی، از میان این سه گروه از اساطیر، بیشتر مبتنی بر افسانه‌های گروه دوم است. افسانه‌های مربوط به جنگ‌ها از مهم‌ترین موضوع‌های آثار تراژیک بوده‌اند. جنگ، عنصری اساسی در ساختار اسطوره‌ها بوده است. بسیاری از اساطیر یونان، شرح جنگ‌ها است. در میان این جنگ‌ها، جنگ تروا از جایگاه شاخصی برخوردار است.

رویدادهای جنگ تروا مضمون مشترک در ایلپاد و اُدیسه هومر، و همچنین تراژدی‌های اشیل و سوفوکل و اورپید است. در دوران پیش از تاریخ، "جنگ"، مضمون اصلی تفکر انسان بوده است. در عصر طلایی یونان نیز، جنگ محور تفکر هنرمندان، فیلسوفان و فرهیختگان بود. زندگی یونانیان در عصر طلایی در سده پنجم پیش از میلاد درگیر جنگ‌های طاقت فرسایی بوده است. لشگرکشی‌های داریوش شاه و خشایارشا در سال‌های ۴۹۰ و ۴۸۰ قبل از میلاد و جنگ دراز مدت "پلوپونزی" میان آتن و اسپارت، تقریباً تمام عصر طلایی یونان را انباشته است. تداوم وضعیت جنگی در مدت قریب به یک قرن، بی‌تردید تمام شئون جامعه را در وضعیت جنگ‌زده قرار می‌دهد. هم از این رو است که گذشته از تراژدی‌ها، می‌بینیم که کمدی‌های یونانی نیز، یا اساساً درباره جنگند و یا در آنها اشاراتی را درباره جنگ مشاهده می‌کنیم. بر این مبنا می‌توانیم بگوییم که یونان باستان، جامعه‌ای است جنگ‌زده. با اسطوره‌ها و تراژدی‌ها و کمدی‌هایی درباره جنگ و مردمانی که از زن و مرد و کودک، درگیر جنگند. تداوم این وضعیت جنگی را نه تنها در اساطیر ویژه چنین جنگ‌هایی مشاهده می‌کنیم، بلکه در میان ایزدان اسطوره‌ای اَلْمپ نیز، بیشتر خدایان، به گونه‌ای آشکار، در جنگی بی‌رحمانه مشارکت دارند. خدایان یونانی، نسبت به یکدیگر بسیار بی‌رحمند. رقبای خود را اسیر می‌کنند، مُثله می‌سازند و می‌کشند. در یک معنا، می‌توان مدعی بود که بخش بزرگی از اساطیر یونان، شرح و بیان شقاوت و قساوت است. تمام خصلت‌های بدوی یک جامعه جنگ‌سالار در اسطوره‌های یونان متجلی شده است و این کشاکش حتی به روابط میان انسان‌ها و خدایان نیز تسری یافته است. خدایان اسطوره‌ای یونان، انسان‌ها را رقیبان خود می‌دانند و از اعطای پاره‌ای نعمت‌ها همچون "آتش" به آنان، دریغ می‌ورزند. رابطه خدایان یونانی و انسان‌ها، رابطه حکمرانان مستبد آتنی با شهروندان را تداعی می‌کند.

در میان خدایان یونانی، آتنا سرشتی متناقض‌نما (Paradoxical) دارد. «او الهه خرد، جنگ، هنرها و صنعت و فنون است. فرزند محبوب زئوس.» در تمام تصاویری که از آتنا به جا مانده او را در حالی که نیزه‌ای در

دست دارد می‌بینیم. مجسمه‌ای از او در "آکروپولیس" بوده است که او را در حالی که نیزه‌ای عظیم در دست داشته، نشان می‌دهد. بنابراین، شگفت نیست که این زن جنگجو، خرد خویش را به کار ستیزه با آدمیان به کار بندد چرا که رفتار او با آژاکس، گواه انسان‌وارگی و کینه‌جویی خدایان المپ است.

آشنایی با سوفوکل

«سوفوکل بزرگترین درام‌نویس دنیای قدیم است که هنوز تا به امروز کسی جز شکسپیر نتوانسته به پایه عظمت مقام او در شعر و درام برسد.» (سوفوکل، ۱۳۶۶: ۹)

سوفوکل در سال ۴۹۵ پیش از میلاد در "کولونوس" یونان متولد شد و طی بیش از نود سال عمر خویش توانست شاهکارهایی خلق کند که نام او را جاودان سازد. دوران حیات سوفوکل با عصر طلایی یونان همزمان بوده است. دورانی که با نام "پریکلس" رقم خورده است و غالباً عهد دموکراسی خوانده می‌شود. سوفوکل بسیار مورد توجه و عنایت شخص پریکلس بود. «چنان که ابتدا به سمت خزانه‌داری کل آتن منصوب گردید و سپس به سپهسالاری قشونی که از طرف پریکلس، حاکم آتن به "ساموس" می‌رفت ارتقا یافت.» (همان: ۱۰) اینکه سوفوکل بارها و بارها جوایز جشنواره‌های تئاتری را برده است (اولین جایزه در ۲۵ سالگی و آخرین در ۸۵ سالگی)، و همچنین ذکر نام و نقل آثار سوفوکل در کتاب فن شعر ارسطو، دلیل بر آن است که یکی از مطرح‌ترین درام‌نویسان عصر خود بوده است. گفته می‌شود: «ارسطو آثار سوفوکل را همیشه در پیش دست خود می‌گذاشته است و حتی به هنگام خفتن نیز، آنها را مطالعه می‌کرده است.» اشارات ارسطو به آثار سوفوکل در کتاب فن شعر نشان این تعمق است. (ارسطو، ۱۳۵۷: ۱۴۱) به بر اساس شواهدی که به دست آمده، نزدیک به یکصد و بیست و پنج نمایشنامه به وی منسوب است. از میان آنها تنها هفت نمایشنامه اکنون بر جای مانده و در دست است. (خلج، ۱۳۶۵: ۱۶)

هفت نمایشنامه‌ای که از سوفوکل باقی مانده در زمره آثار برجسته تاریخ ادبیات دراماتیک جای گرفته است و نمایشنامه‌های اُدیپ شهریار (۴۳۰-۴۲۵ ق.م.)، آنتیگونه (حدود ۴۴۱ ق.م.) و آژاکس (بین سال‌های ۴۵۰ تا ۴۴۰ ق.م.) جزو شاهکارهای جهان قرار دارند.

«سوفوکل از نظر استادی در ساخت دراماتیک آثارش، ماهرترین درام‌نویس یونان محسوب می‌شود. در تراژدی‌های سوفوکل، کل ترکیب کار به دقت انتخاب شده است. صحنه‌ها همواره از یک تعلیق به اوج می‌رسند و بازی و حرکت در آثار او روشن و منطقی است. اشعار او به خاطر زیبایی و روشنی بیان، تحسین جهانیان را برانگیخته‌اند.» (براکت، ۱۳۶۳: ۶۸)

البته نمی‌توان نادیده گرفت که با داوری درباره هفت نمایشنامه باقی‌مانده از سوفوکل، که بخش کوچکی از آثار او هستند، نمی‌توان به داوری نهایی درباره شخصیت و آثار او دست یافت. اما «اغلب گفته می‌شد که سوفوکل از جهتی از ایشیل یا اورپید، دیگر تراژدی نویسان بزرگ هم عهد خود خالص‌تر است.» (باوره، ۱۳۷۷: ۱۸۰)

او در آثارش موقعیت انسان را در جهانی که خدایان، قادر مطلق آنند بررسی می‌کند و ماهیت رابطه میان انسان و خدا را آشکار می‌سازد. رابطه‌ای که، پر از دلشوره برای آدمیان است. اما با اینکه تراژدی‌های او با مرگ یا سقوط فاجعه‌آمیز قهرمان پایان می‌یابند، این سقوط یا مرگ، هرگز با احساس سرافکندگی همراه نیست و برای انسان، توأم با عظمت و افتخار و اعاده حیثیت از غرور پایمال شده او است. در نمایشنامه‌های آژاکس، آنتیگون، فیلوکتت و ادیپوس در کولونوس، مرگ قهرمانان، به صورت اعاده شرف برای آنان رخ می‌نماید.

در آثار سوفوکل، خدایان، نقشی تعیین‌کننده بر مسیر پیشرفت حوادث نمایشنامه دارند. اراده آنان حتی در صورت مقامت انسان‌ها، اعمال می‌گردد. گاه خدایان مانند آتنا مستقیماً وارد عمل می‌شوند و گاه به صورت غیرمستقیم. اعمال اراده خدایان را در نمایشنامه‌های سوفوکل می‌توانیم با اعمال قدرت نیروهای متافیزیکی در شاهکارهای شکسپیر مقایسه کنیم. اما با یک تفاوت و آن اینکه «شَرِّی که لیر و اتللو را نابود می‌کند در طالع آنها نهفته نیست، بلکه در روح تباه انسانی سکنی دارد. آثار سوفوکل مستقیماً رابطه انسان و خدایان را به نمایش می‌گذارد. حوزه عملکرد آنها سیاسی یا ملی یا حتی خانوادگی نیست، بلکه واقعیتی مجرد است که خدایان و انسان، هر دو به آن تعلق دارند.» (همان: ۱۸۵)

در نمایشنامه آژاکس، فاجعه را خدایان شکل نمی‌دهند. فاجعه، زاییده تصمیم انسان است. و از این رو است که آژاکس را باید از متمایزترین اثر سوفوکل برشمرد.

پروژه ماه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

بررسی و تحلیل نمایشنامه آژاکس
نمایشنامه آژاکس بخشی از رویدادهای جنگ بزرگ یونانیان علیه شهر تروا را به تصویر می‌کشد. وقایع این نمایشنامه همچون کتاب ایلپاد هومر، در سال دهم جنگ تروا جریان دارد. خلاصه داستان نمایشنامه از این قرار است:

«آژاکس پسر تلامون یکی از دلیران بنام یونانی بود که در جنگ تروا شرکت داشت. وقتی که ایشیل درگذشت، آژاکس بدین امید بود که سلاح جنگی او، به وی اعطا شود. اما رأی عمومی در اردوگاه یونان بر آن تعلق گرفت که سلاح مزبور به رقیب و دشمن وی اُدیسه داده شود. به این جهت آژاکس با سرداران سپاه و همقطاران خود درافتاد و از شدت خشم تصمیم گرفت همه آنها را به هلاکت برساند. لیکن در بحبوحه خشم و

غضب خود، بر اثر افسون و فریبی که آتنا، ایزدبانوی حامی آتن به کار بست دچار اشتباهی سهمگین گردید و به جای حمله به سپاهیان یونانی، به گوسفندانی که یونانیان به عنوان آذوقه با خود آورده بودند یورش برد و آنها را همچون یونانیان دید و همه آنها را کشت. پس از آن، چون به اشتباه خود پی برد و آبروی خود را در نظر همسر و پسرش و در برابر کسانی که با او آمده بودند و خصوصاً در برابر دشمن خود اُدیسه، ریخته دید، تاب و تحمل نیاورد و با شمشیر خویش خودکشی کرد. عاقبت بر اثر کوشش برادرش "توسر" و گذشت و اغماض اُدیسه، یونانیان حاضر شدند با تشریفات رسمی او را به خاک بسپارند و نام او را با احترام و شایستگی یاد نمایند.» (سوفوکل، ۱۳۶۶: ۲۱۹)

از همان آغاز نمایشنامه، همدستی اُدیسه و آتنا آشکار می‌گردد:

«اُدیسه: این صدای آتنا، الهه زیبا و دلرباست! آری صدای خودش است. با آنکه او را نمی‌بینم، صدایش را می‌شناسم. وقتی آواز او را می‌شنوم، دلم از خوشحالی در سینه می‌تپد... چه خوب شد که تو اکنون آمدی. در روزگار گذشته نیز همیشه راهنمای من بودی و اینک نیز به اشاره و هدایت تو گام برخوادم داشت.» (همان: ۲۲۲) آتنا در ابتدای نمایشنامه از چگونگی فریب دادن آژاکس سخن می‌گوید و توضیح می‌دهد که آژاکس را چگونه فریفته است: «آتنا: من بودم که او را از این کار باز داشتم. برابر چشم او پرده‌ای از اوهام آویختم و او را به اشتباه انداختم در نتیجه خشم او متوجه چهارپایان شد و گوسفندان و پاسبان آنها را طعمه غضب خویش ساخت. در آن حالت که دستخوش توهمات بود، با شمشیر آخته به جان چهارپایان افتاد و از چپ و راست آنها را از دم شمشیر می‌گذرانید و گمان می‌برد که آنها هم فرزندان آترئوس (آگامنون و متلائوس) هستند که به خاک هلاک می‌افتند. وی چنان دیوانه‌وار به هر سو حمله می‌برد و من نیز همچنان او را می‌فریختم و اوهام را بر او چیره می‌ساختم.» (همان: ۲۳۴)

آتنا نه تنها آژاکس را می‌فریبد، بلکه حتی او را به ریشخند می‌گیرد:

«آتنا: ای آژاکس، آیا بانگ مرا می‌شنوی؟ چند بار باید تو را صدا کنم؟ آیا پاسخ الهه محافظ خود را بدین سان می‌دهی؟

(آژاکس از سر پرده خود بیرون می‌آید.)

آژاکس: ای آتنا، دختر زئوس! یار باوفای من، سلام بر تو! خوش آمدی. به پاداش این پیروزی بزرگ که نصیب من کردی هدایای شاهانه خواهی ستانید.

آتنا: سپاسگزارم ای پهلوان. آیا تیغ خود را با خون فرزندان یونان، خوب آب دادی؟

آژاکس: آری! بسی خشنودم که چنین کردم.

آتنا: آیا با دو پسر آترئوس نبرد کردی؟

آژاکس: آری، از این بابت آسوده شدم و دیگر این دو تن نخواهند توانست به نام آژاکس بی‌حرمتی روا دارند.» (همان: ۲۳۶)

رفتار آتنا با آژاکس، پر از تمسخر، استهزا و اهانت است. این سرنوشتی است که خدایان در برابر قهرمانانی که دلخواهشان نیستند قرار می‌دهند. اینک آیا در برابر چنین فریبی می‌توان زنده ماند و در عین دنائت زیست؟ به نظر می‌رسد دلایل آژاکس برای خودکشی موجه و قابل اعتنا است.

«آژاکس سوفوکل برای خودکشی در دنیایی که نظام ارزشی آن به ناگهان از زنده ماندن دست شسته است، دلایلی را مدنظر قرار می‌دهد. راه‌های بسیاری برای مردن وجود دارد. خودکشی نیز می‌تواند آسان باشد یا مشکل. آدمی می‌تواند خود را بر شمشیرش فرو اندازد و در عین حال خود را بفریبد که دنیای قهرمانی ارزش‌ها، نجات می‌یابد... آژاکس از ابتدا برای مرگی قهرمانی آماده بود. او ناگهان خود را در این دیار غریبه یافت. دنیای الهه انتقام‌جو، ادیسه حیل‌گر و پسران منفور آترئوس.» (کات، ۱۳۷۷: ۶۸)

خاندان آترئوس، سرشار از خیانت و جنایت است. آترئوس پادشاه مسینا، پسر پلوپس و پدر آگاممنون و منلائوس است. واژگونی بخت خاندان آترئوس یکی از محبوب‌ترین موضوعات تراژدی‌نویسان یونان بوده است. فرزندان او، آگاممنون و منلائوس از فرمانروایان جنگ تروا بوده‌اند. جنگ تروا اساساً به خاطر ربوده شدن هلن (همسر منلائوس) توسط پاریس، شاهزاده تروایی آغاز شد. در شرح زندگی آترئوس، جنایت هولناکی ثبت است. او برای انتقام از برادر خود "تی‌یست" (Thyeste)، که عاشق اروپه، همسر او، شده بود، در ضیافتی که به افتخار تی‌یست به پا کرده بود، پسران او را کشت، پخت و به خورد وی داد. آگاممنون و منلائوس (رقبای آژاکس) از تبار چنین پدری‌اند. پس از خودکشی آژاکس، در حالی که برادرش توسر، بالای سر اوست و تصمیم دارد جسد برادر را به خاک بسپارد، منلائوس از راه می‌رسد.

«منلائوس: فرمان من این است که هیچ کس این جسد را از جای خود تکان ندهد و بدان دست نزنند. باید همان جا که افتاده است بماند.

توسر: تو به چه حقی چنین فرمانی می‌دهی؟

منلائوس: من خود چنین اراده کرده‌ام. سپهسالار ما (آگاممنون) هم چنین فرمان داده است.» (سوفوکل،

۱۳۶۶: ۲۷۹)

دفن نکردن جسد مرده در یونان باستان یکی از بدترین گناهان بوده است و کسانی که در اساطیر یونانی چنین فرمانی داده‌اند، به سخت‌ترین مجازات‌ها رسیده‌اند. در جریان جنگ تروا، آشیل پس از کشتن هکتور، پسر پریام پادشاه تروا، او را به آزابه بست و بر زمین میدان جنگ کشید. (هومر، ۱۳۶۶: ۶۶۹) .. به تاوان همین گناه، خدایان راز رویین‌تنی او را آشکار کردند و پاریس تیری به پاشنه پای او که آسیب‌پذیر بود، زد و او را

کشت. در تراژدی آنتیگونه اثر سوفوکل نیز، پس از آنکه کرئون دستور می‌دهد جسد پلی‌نیکس (پسر ادیپ) اجازه دفن ندارد، آنتیگونه در صدد دفن برادر برمی‌آید. اما دشمنی و مخالفت کرئون با او سبب پیدایش فاجعه می‌گردد و در پایان تراژدی، علاوه بر آنتیگونه، همسر و پسرش نیز خودکشی می‌کنند. (سوفوکل، ۱۳۵۹: ۱۹۴) با این حساب دستور منلائوس مبنی بر اینکه جسد آژاکس باید روی زمین بماند، دستوری شگفت و بسیار توهین‌آمیز محسوب می‌شود.

«توسر: پس حق حرمت خدایان را که به تو جان عطا فرموده‌اند، چنین ادا می‌کنی؟»

منلائوس: من در ادای حرمت به خدایان قصور نورزیده‌ام.

توسر: هم‌اکنون که مانع به خاک سپردن مرده می‌شوی. «(سوفوکل، ۱۳۶۶: ۲۸۳)

آیا در کنار آژاکس که به خدایان بی‌اعتنایی کرده است و تصویر آتنا را از روی سپر خود پاک کرده، تجاوز به حرمت خدایان از جانب منلائوس نباید جزایی بیابد؟ در اینجا خدایان خاموشند، چرا که دنیای اساطیر یونانی بسیار تناقض‌آمیز است. با این حال آژاکس با مرگ خود، وجود خویش را تطهیر می‌کند. ذکر این نکته نیز ضروری است که در میان تمام تراژدی‌های یونانی تنها در نمایشنامه آژاکس است که مرگ قهرمان در پیش چشم تماشاگران به نمایش در می‌آید و در هیچ اثر دیگری هیچ یک از شخصیت‌های نمایشنامه بر روی صحنه نمی‌میرند و فقط گزارش مرگ آنها توسط پیکر که به صحنه می‌آید، بازگو می‌گردد.

خودکشی در اساطیر و ادبیات ایران

در ایران بر خلاف اسطوره‌ها و ادبیات اروپایی خودکشی نه تنها رواج ندارد بلکه به مثابه کاری ارزشمند نیز تلقی نمی‌گردد. در اسطوره‌های ایرانی اعم از اسطوره‌های میتراپی یا مزدایی نشانی از خودکشی به چشم نمی‌خورد. در نزد ایرانیان، خودکشی به مثابه رفتاری ناپسند و غیر دینی محسوب می‌شده است در ادبیات کهنسال پارسی به جز موارد بسیار انگشت شمار خودکشی دیده نمی‌شود. یکی از این موارد در شاهنامه فردوسی در داستان رستم و سهراب دیده می‌شود. هنگامی که رستم از ماهیت رقیب خود آگاه می‌شود و درمی‌یابد که فرزند خویش را کشته است، دشنه به دست می‌گیرد تا خود را بکشد. اما گودرز و بزرگان سپاه خود را به او می‌آویزند تا این کار را نکند.

که از تن ببرد سر خویش پست

یکی دشنه بگرفت رستم به دست

ز مژگان همی خون فرو ریختند

بزرگان بدو اندر آویختند

که از روی گیتی برآری تو دود؟

بدو گفت گودرز کاکنون چه سود

چه آسانی آید بدان ارجمند؟

تو بر خویشتن گر کنی صد گزند

اگر ماند او را به گیتی زمان
وگر زین جهان این جوان رفتنیست
شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سری زیر تاج و سری زیر ترگ

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۹۸)

در شاهنامه فردوسی در یک جای دیگر نیز خودکشی به میان می‌آید. پس از کشته شدن فرود، جریره مادرش، به همه پرستاران قصر دستور می‌دهد تا خود را از بام قصر به پایین بیفکنند و خودکشی کنند. سرانجام خود نیز به بالین پسرش می‌آید و با خنجری، مرغ روح را از قفس تن خویش آزاد می‌کند.

پرستندگان بر سر دژ شدند
یکی آتشی خود جریره فروخت
یکی تیغ بگرفت زان پس به دست
شکمشان بیدرید و بیرید پی
بیامد به بالین فرخ فرود
دو رخ را به روی پسر بر نهاد
همه خویشتن بر زمین بر زدند
همه گنج‌ها را به آتش بسوخت
در خانه تازی اسبان بیست
همی ریخت از دیده خوناب و خوی
یکی دشنه با او چو آب کبود
شکم بر درید و برش جان بداد

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۳۲۸)

در شاهنامه به جز موارد یاد شده، ردّپایی از خودکشی نمی‌توان یافت. اما در میان شاهکارهای ادب پارسی، در منظومه خسرو و شیرین نظامی گنجه‌ای نیز خودکشی به چشم می‌خورد. هنگامی که جسد خسرو را در تابوتی زرین به درون دخمه می‌نهند، شیرین در گنبدخانه را می‌بندد و با دشنه‌ای خود را می‌کشد.

در گنبد به روی خلق در بست
جگرگاه ملک را مهر برداشت
بدان آیین که دید آن زخم را ریش
به خون گرم شست آن خوابگه را
سوی مهد ملک شد دشنه در دست
ببوسید آن دهن کو بر جگر داشت
همان جا دشنه‌ای زد بر تن خویش
جراحت تازه کرد اندام شه را

(نظامی، ۱۳۷۰: ۳۲۴)

تنها مورد در خور ذکر در پیوند با خودکشی، مرگ بهرام است. بهرام اگرچه مانند رستم دست به دشنه نمی‌برد تا خود را از پای درآورد، اما از شدت آزرده‌گی خاطری که از مرگ فرود، پسر سیاوش بر دل دارد آگاهانه موجبات مرگ خویش را فراهم می‌کند.

آشنایی با شخصیت بهرام در شاهنامه

در شاهنامه فردوسی دو خاندان از تبار دلاوران، بسیار نامدارند. یکی خاندان گودرزِ کشاور است و دیگر خاندان توسِ نوذر. خاندان گودرز همگی میهن پرست و خردمند و دادگرند. اما خاندان توس، اگرچه در بسیاری از نبردها از خود شجاعت و میهن پرستی نشان داده‌اند اما خردمند و دادگر نیستند. کشاور پدر گودرز از نسل کاوه، و در زمان فریدون و جانشینان او قهرمان ایران بود. اما شخصیت «گودرز از زمان کاووس در شاهنامه ظاهر می‌شود.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۰: ۹۱۳) در تمام گره‌گاه‌ها و لحظات بغرنج تاریخ اساطیری ایران، به ویژه در آن جاهایی که خرد می‌توانسته گره کار را باز کند، گودرز نقش خردمندانه خود را به بهترین نحو ایفا کرده است. گودرز بیش از هفتاد فرزند و نبیره داشته است که فرزند ارشد و نامدار او گیو، کسی است که کیخسرو و فرنگیس (فرزند و همسر سیاوش) را از توران به ایران آورده است. پسر گیو، بیژن نیز از دلاوران نامدار شاهنامه است. از دیگر فرزندان گودرز، بهرام است. نام بهرام در شاهنامه نخستین بار به هنگام حمله سهراب به ایران دیده می‌شود. سهراب وقتی آهنگ ایران کرد، بر آن بود که بهرام و دیگر بزرگان ایرانی را نابود سازد.

وقتی که سیاوش به نبرد افراسیاب رفت بهرام در سپاه او، یار و یاور وی بود. هنگامی که کاووس به پیمان صلح سیاوش با افراسیاب اعتراض کرد و سیاوش برای حفظ پیمان تصمیم گرفت به افراسیاب پناهنده شود با بهرام و زنگه شاوران به رایزنی پرداخت:

دو تن را ز لشکر ز کُنداوران چو بهرام و چون زنگه شاوران
بدان رازشان خواند نزدیک خویش بپرداخت ایوان و بنشانند پیش
که رازش همی بود با هر دو تن از آن پس که رستم شد از انجمن

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۲۹)

بهرام در این گفتگو، سیاوش را از پناه بردن به افراسیاب بر حذر می‌دارد و او را به پوزش خواهی از کاووس برمی‌انگیزد:

بدو باز گفتند کین رای نیست تو را بی‌پدر در جهان جای نیست

(همان: ۲۳۰)

اما سیاوش، صلاح را در این می‌دید که پیمان شکنی نکند و به ناگزیر، به دشمن پناهنده شود. بنابراین سپاهش را به بهرام می‌سپرد.

از آن پس بفرمود بهرام را که اندر جهان تازه کن نام را
سپردم به تو تاج و پرده سرای همان گنج آگنده و تخت و جای

(همان: ۲۳۳)

در عهد پادشاهی کیخسرو در هنگام حمله سپاه ایران به کین خواهی سیاوش به توران زمین توس بر خلاف توصیه کیخسرو لشکر را به سوی دژ فرود (پسر سیاوش) هدایت می‌کند. در آنجا اولین کسی که با فرود دیدار می‌کند بهرام است و از اینکه با پسر سیاوش ملاقات کرده است بسیار شادمان می‌شود:

بدو گفت بهرام کای نیک بخت توی بار آن خسروانی درخت؟
فرودی تو ای شهریار جوان که جاوید بادی به روشن روان

(همان: ۳۲۰)

فرود نیز از دیدن بهرام شادی می‌کند:

دو چشمن من آر زنده دیدی پدر همانا نگشتی از این شادتر

اما بهرام به فرود هشدار می‌دهد که توس فرمانده سپاه ایران فرد خشنکی است و نمی‌توان به وی اعتماد کرد. او به بهرام قول می‌دهد که پیغام آشتی او را برای توس خواهد برد اما بعید می‌داند که توس تصمیم عاقلانه‌ای بگیرد:

بدو گفت بهرام کای شهریار جوان و هنرمند و گرد و سوار
بگویم من این هر چه گفتمی به توس به خواهش دهم نیز بر دست بوس
ولیکن سپهبد خردمند نیست سر و مغز او از در پند نیست

(همان: ۳۲۰)

پس از بازگشت بهرام از نزد فرود توس او را سرزنش می‌کند که چرا فرود را نکشته است:

بدیشان چنین گفت بهرام گُرد که این کار یکسر مدارید خُرد
بدان کوه سر، خویش کیخسرو است که یک موی او به ز صد پهلو است
هر آن کس که روی سیاوش بدید نیارد ز دیدار او آرמיד

(همان: ۳۲۲)

اما توس گفته بهرام را نمی‌پذیرد و داماد و پسرش را به جنگ فرود می‌فرستد. و پس از کشته شدن آنها خود به نبرد فرود می‌رود اما بی‌اسب و سرافکنده باز می‌گردد. و سرانجام گیو و بیژن به جنگ او می‌روند و ناکام باز می‌گردند. سرانجام در فردای آن روز بیژن و رهام برای فرود کمین می‌گذارند و رهام او را از پشت با شمشیر می‌زند.

دلشکستگی بهرام از آنجا آغاز می‌شود که می‌بیند ایرانیان پسر سیاوش را کشته‌اند و این قتل به دست برادرش رهام صورت گرفته. توصیف فردوسی از حال بهرام در لحظه مرگ فرود، آکنده از غم و خشم است:

در دز بکنند ایرانیان به غارت ببستند یکسر میان

از اندوه یکسر دلش پاره شد	چو بهرام نزدیک آن پاره شد
بسی خوارتر مرد و هم زارتر	به ایرانیان گفت کاین از پدر
به بالینش برکشته مادر نبود	کشنده سیاوش چاکر نبود
همه خان و مان، کنده و سوخته	همه دز سراسر بر افروخته
بترسید و ز گردش روزگار	به ایرانیان گفت کز کردگار
به بیدادگر بر نگردد به مهر	به بد بس درازست چنگ سپهر
که چندان سخن گفت با توس نرم	ز کیخسرو اکنون ندارید شرم
بسی پند و اندرزها دادتان	به کین سیاوش فرستادتان
همه شرم آزم کوته شود	ز خون برادر چو آگه شود
نیاید به گیتی یکی کار نغز	ز رهام و ز بیژن تیز مغز

(همان: ۳۲۹)

سرگذشت بهرام از این پس، سراسر افسردگی، غم و ماتم ناشی از فرود است. او مرگ فرود را با کشته شدن سیاوش مقایسه می‌کند و حتی معتقد است که مرگ فرود غم انگیزتر از مرگ سیاوش بوده است. پس از مرگ فرود و برپایی مراسم دفن او، سپاه ایران به توران حمله می‌کند و نه تنها هیچ کامیابی‌ای به دست نمی‌آورد، بلکه شکستی بسیار سنگین می‌خورد:

ز گردان ایران نبد کس به پای	یکایک به دشمن سپردند جای
ز پیکار شد دیده‌شان بنفش	ندیدند بر جای کوس و درفش
از آن کار باد اندر آمد به مشت	دلیران به دشمن نمودند پشت
نبود هیچ پیدا رکاب از عنان	نگون گشت کوس و درفش و سنان
ز خون دشت و کوه اندر آغشته بود	که دل‌شان به یکباره برگشته بود
فریبرز بر دامن کوه شد	چو دشمن به هر سو بر انبوه شد
بدین زندگانی نباید گریست	برفتند از ایرانیان هر که زیست

(همان: ۳۴۱)

در حالی که گودرز دچار ناامیدی شده، ایرانیان یک بار دیگر قوای خود را جمع می‌کنند تا به حمله پیران (وزیر افراسیاب) پاسخ گویند. با همه دلاوری‌های بهرام و شجاعت‌ورزی ایرانیان، حلقه محاصره تنگ‌تر می‌شود و از گودرز یان فقط هفت تن زنده می‌مانند.

اراده بهرام برای پایان زندگی

پس از چنین شکست سختی که بی‌گمان تقدیر ایرانیانِ خطاکار آن را رقم زده است، شب فرا می‌رسد. بهرام جُستن تازیانه خویش را بهانه می‌کند تا دوباره به اردوگاه تورانیان برگردد. چنین رخدادی در شاهنامه نادر است. بعد از چنین جنگ سختی که ایرانیان از پا درآمده‌اند، بهانه پیدا کردن شلاق در تاریکی میدان نبرد، چیزی جز از اقدامی آگاهانه برای پایان دادن به زندگی خویش نیست. سخنان حکیم توس به قدر کافی در این باره گویا است:

وزان پس چو هر دو سپه آرמיד	شب تیره یک بهره اندر کشید
دوان رفت بهرام پیش پدر	که ای پهلوان جهان سر به سر
بدان گه که آن تاج برداشتم	به نیزه به ابر اندر افراشتم
یکی تازیانه ز من گم شده است	بگیرند بی‌مایه ترکان به دست

(همان: ۳۴۳)

کاووس پسری به نام ریونیز داشت که تورانیان در آغاز نبرد پس از کشتن او تاجش را برداشتند. بهرام به وسیله نیزه توانست تاج را از میان تورانیان بردارد و به ایرانیان برگرداند. تازیانه بهرام در هنگام برداشتن تاج از دستش فرو افتاد.

به بهرام فرخنده باشد فسوس	جهان پیش چشمش شود آبنوس
نشسته بدان چرم نام من است	سپهدار ترکان بگیرد به دست
شوم زود تازانه باز آورم	اگر چند رنج دراز آورم
مرا این بد از اختر آید همی	که نامم به خاک اندر آید همی
بدو گفت گودرز پیر ای پسر	همی بخت خویش اندر آری به سر
ز بهر یکی چوب بسته دوال	همی بر شوی در دم بدسگال

(همان: ۳۴۳)

بهرام اندر زهای پدر و برادرش گیو را نمی‌پذیرد و به سوی میدان نبرد می‌رود. تصاویری که او در میدان نبرد می‌بیند، مُدهش است. بهرام در میان کشته شدگان می‌چرخد و زخم یکی از مجروحان را می‌بندد. غافل از اینکه بخت خودش نیز رو به نشیب دارد.

«آنگاه بهرام به جستجوی تازیانه‌اش تا نزدیک انبوه سپاهیان دشمن پیش رفت. آن را یافت. از اسب فرود آمد تا آن را بگیرد. همان دم، اسبش به شنیدن صدای مادپانی برانگیخته شد و بدان سو تاخت. بهرام خسته و غمگین، پیاده در بی‌اسب رفت و چون به آن رسید و سوار شد، هر چند که ران فشرده اسب از جا نجنبید. از

بسیاری خشم، شمشیر کشید و سر اسب را افکند و پیاده آهنگ بازگشت کرد. دشمنان بر حالش آگاه شدند و صد تن سوار به گرفتن او تاختند.» (یغمایی، ۱۳۷۰: ۲۷۸)

بهرام دلیرانه در مقابل تورانیان ایستاد. به پیران خبر می‌برند که سرداری ایرانی بیش از صد تن از تورانیان را کشته و رویین را نیز مجروح کرده است. پیران خود بر اسب نشست و به میدان جنگ آمد. بهرام از او امان خواست اما پیران از بیم افراسیاب از دادن اسبی به بهرام دریغ کرد. سپس تزاو و سوارانش به بهرام حمله کردند. بهرام با آنان مردانه جنگید تا اینکه تزاو، یک دست او را با شمشیر قطع کرد و سپس او را رها کرد. از این لحظه به بعد، تا مرگ بهرام، شاهد رنج کشیدن او هستیم. او در واپسین دم مرگ در عین بزرگواری از برادرش گیو می‌خواهد که قاتل او را ببخشد. اما گیو که تزاو را اسیر کرده، از شدت خشم سرش را می‌برد و همزمان با مرگ تزاو، بهرام نیز جان می‌سپارد.

مقایسه مرگ آژاکس و بهرام

هر دو سردار، آژاکس و بهرام، به گونه‌ای طغیان‌گرانه به زندگی خود پایان می‌بخشند. آژاکس زمانی انتحار می‌کند که هیچ راهی را در برابر خود باز نمی‌بیند. تمام جاده‌های افتخار به روی آژاکس بسته است. او دیگر نمی‌تواند به قهرمان بزرگ جنگ تروا تبدیل شود. او امروز مایه ریشخند یونانیان است. او در لحظه افکندن خود به روی شمشیر، چندین ویژگی را پذیرا شده است: «آژاکس قهرمان، آژاکس رنج دیده، آژاکس مسخره شده، آژاکسی که برای وی مرگی قهرمانانه وجود ندارد. همو که وقت برای گرفتن انتقام خود ندارد. آژاکسی که پسرش را یتیم خواهد ساخت.» (کات، ۱۳۷۷: ۷۷)

آژاکس با خودکشی خود تدییدی بر این نظر می‌نهد که خودکشی تنها نومی‌دی نیست، بلکه طغیان نیز هست و گاه انسان صرفاً به خاطر وجود داشتن اقدام به خودکشی می‌کند. آژاکس با کشتن خود، وجود خویش را اثبات می‌کند. مرگ او پایان داستان نیست. بر سر جسد او منازعاتی در می‌گیرد و پیکر بیجان او نیز سبب‌ساز خفت فرزندان نفرت‌انگیز آترئوس می‌گردد، که قصد تحقیر و سرافکننده ساختن وی را داشتند. مرگ آژاکس مرگی عادی و معمولی نیست. مرگ برای آژاکس، نوعی اعاده حیثیت و بازگشت به دنیای قهرمانی است.

اما مرگ خود خواسته بهرام، از گونه دیگر است. مرگ او شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با مرگ آژاکس دارد. مهم‌ترین تفاوت موجود، در آن است که بهرام بازیچه خدایان و تقدیر نیست. او درگیر نیروهای این جهانی است، یعنی تورانیان دشمن خو و توس بی‌خرد! او در میان مردمان پیرامون خود هیچ یار موافقی نمی‌یابد. نه تزاو و پیران از توران انیرانی و نه برادرش رهام و برادرزاده‌اش بیژن از سپاه ایران، که فرود دلاور را کشته‌اند. نه به دشمن می‌توان امید بست نه به خویشان. هیچ صدای آشنایی به گوش بهرام نمی‌آید. و اینک در میان این همه

بیگانه، حیثیت او که نزدیک‌ترین یار سیاوش بوده در خطر افتاده است. تازیانه‌اش در میدان جنگِ تورانیان گم شده. در میان این همه سپاهی بی‌مغز و سبک سر، او است که دارای احساس و اندیشه است. اوست که هنوز به خاطر مرگِ تراژیک فرود غمناک است (و حتی شاید خود را مسئول می‌داند). میان این همه سازِ ناساز، فقط نغمه او کوک است. او است که جوانمردی را می‌فهمد. اوست که نمی‌تواند در حالی خوابیده باشد که شلاقش بازیچه تورانیان و به ابزار تحقیر او بدل گشته باشد.

آنچه مرگِ آژاکس و بهرام را به هم شبیه می‌کند، طغیان آنها برای کسب افتخار است. بهرام نیز مانند آژاکس به جستجوی افتخاری است که از وی دریغ شده است. او از همدمان و نزدیکان سیاوش بود. تنها امید بهرام در لشکرکشی ایرانیان به توران گرفتن انتقام خون سیاوش بوده است. اینک او در هنگام غروب، در حالی میدان جنگ را ترک می‌کند که ایرانیان، فرود پسر سیاوش را کشته‌اند. سپاه ایران به هزیمت رفته است. برادرانش مرده‌اند و با طلوع آفتاب فردا، تمام نشانه‌های افتخار از سرنوشت او رخت بر خواهد بست.

روز بعد از مرگ بهرام، سپاه نفرین شده ایران به تاوان کشتن فرود، منهزم و ماتم‌زده از برابر تورانیان می‌گریزد و همه ادواتِ لشکر را نیز برای تورانیان باقی می‌گذارد. آیا بهرام در برابر چنین خفتی می‌توانست تاب آورد؟ روح حساس و زخم خورده او روا نمی‌داشت که با چنین سرنوشتی کنار آید. برای بهرام، مرگ بهترین انتخاب بوده است، همچنان که برای آژاکس.

نتیجه

اگر بپذیریم که اسطوره‌ها، الگوهای دیرین رفتار بشری‌اند، باید قبول کنیم که خودکشی همچون عشق، حسد و خست و مانند آنها در تار و پود هستی آدمی خانه کرده است. نه می‌توان زدودش و نه می‌توان بدان بی‌اعتنا بود. نکته در خور ذکر این است که در ادبیات اروپایی، خودکشی همواره به عنوان یک راه حال و بخشی از گره‌گشایی داستان مطرح می‌شود. در حالی که مرگ بهرام فقط جزئی از کلان‌روایت جنگ‌های بزرگ ایران و توران در کین‌خواهی از مرگ سیاوش است. از این گذشته مرگ بهرام به معنای متعارف کلمه خودکشی نیست. بلکه تداوم مبارزه و پیگیری کین‌خواهی است. بر اساس منابع فارسی، اقدام علیه حیات خویشتن انتخابی داوطلبانه نیست؛ بلکه انتخابی از سر ناگزیری و اضطراب است. شیرین پس از مرگ خسرو در زیر فشار شیرویه نابکار برای ازدواجی تحمیلی قرار دارد و جریره و یارانش می‌دانند که چنانچه زنده به دست سپاه توس بیفتند سرنوشتی دردناک‌تر از زنده بودن، در برابر آنها قرار خواهد داشت. رستم نیز وقتی قصد جان خود را می‌کند، با پند دلسوزانه بزرگان لشکر از این کار باز داشته می‌شود. پدر و برادران بهرام هم از آنجایی که می‌دانند بهرام از میدان جنگ تن به تن با تورانیان زنده برخواهد گشت تمام کوشش خود را به کار می‌برند تا او را از این

عزیمت دردناک بازدارند. به هر روی، آژاکس و بهرام در مرگی خودخواسته، پایانی تراژیک را برای خود رقم می‌زنند که مخاطب را به همدردی با خویشتن برمی‌انگیزند.

کتابنامه

- ارسطو. ۱۳۵۷. فن شعر. ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب. چاپ اول. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- باوره، سی، ام. ۱۳۷۷. تراژدی‌های سوفوکل (از مجموعه کتاب سروش - مجموعه مقالات: تراژدی). ترجمه منصوره هاشمی. چاپ اول. تهران: انتشارات سروش.
- براکت، اسکار گروس. ۱۳۶۳. تاریخ تئاتر جهان. جلد اول. تهران: انتشارات نقره.
- خلج، منصور. ۱۳۶۵. درام‌نویسان جهان. جلد اول. چاپ اول. تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.
- رستگار فسایی، منصور. ۱۳۲۰. فرهنگ نام‌های شاهنامه. جلد دوم. چاپ اول. تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- سرّامی، قدمعلی. ۱۳۶۸. از رنگ گل تا رنج خار. چاپ اول. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- سوفوکل. ۱۳۶۶. الکترا، فیلوکتس، زنان تراخیس و آژاکس. ترجمه محمد سعیدی. چاپ دوم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- فردوسی. ۱۳۸۷. شاهنامه. به کوشش دکتر سعید حمیدیان. چاپ سیزدهم. تهران: نشر قطره.
- کات، یان. ۱۳۷۷. تفسیری بر تراژدی‌های یونان باستان. ترجمه داوود دانشور - منصور ابراهیمی. چاپ اول. تهران: انتشارات سمت.
- گریمال، پی‌یر. ۱۳۶۷. فرهنگ اساطیر یونان و روم. ترجمه احمد بهمنش. جلد اول. چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- لسلین گرین، راجر. ۱۳۶۶. اساطیر یونان. ترجمه عباس آقاجانی. چاپ اول. تهران: انتشارات سروش.
- نظامی گنجه‌ای. ۱۳۷۶. خسرو و شیرین. به کوشش عبدالمحمد آیتی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات جیبی - امیرکبیر.
- نظری منظم، هادی. ۱۳۸۹. «الأدب المقارن؛ مدارس و مجالات البحث فيه». فصلیة دراسات الأدب المعاصر. السنة الثانية. العدد الثامن. صص ۱۲۵-۱۴۱.

هومر. ۱۳۶۶. ایلیاد. ترجمه سعید نفیسی. چاپ ششم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

یغمایی، اقبال. ۱۳۷۰. ز گفتار دهقان. چاپ دوم. تهران: انتشارات توس.